

قسمت آخر نامه کیانوری به علی خامنه‌ای

کشتار توده‌ای‌ها در قتل عام 67

در تابستان 1367 پس از عملیات "مرصاد" در ماه‌های خرداد تا مهر ماه عده بی‌شماری از زندانیان در زندان‌های کشور و بویژه در زندان‌های تهران (اوین و رجائی شهر) اعدام شدند. در میان آنان تعداد زیادی از زندانیان توده‌ای که نه تنها کوچکترین رابطه‌ای با مجاهدین خلق هرگز نداشتند، بلکه بر عکس، همیشه آماج دشمنی آنان بوده‌اند و این دشمنی با زندانیان توده‌ای درست به این علت بود که زندانیان توده‌ای، حتی آنان که به اعدام محکوم شده بودند، همواره از جمهوری اسلامی ایران و خط امام پشتیبانی کردند.

من از تعداد تیرباران شدگان آگاهی دقیق ندارم، تنها در کنار آن 11 نفر مفقود شدگان که در زندان بدرود حیات گفته‌اند، من اسامی 50 نفر از اعدام شدگان را در اختیار دارم و بدون تردید تعداد واقعی اعدام شدگان خیلی بیشتر از این شمار است. در این "کشتار" نه تنها تعداد محدودی که زیر حکم اعدام بودند، بلکه شمار زیادی از افرادی که محکومیت‌های غیر اعدام داشته‌اند، مانند حبس ابد، بیست سال، 15 سال و حتی 6 - 5 سال بدون هیچ‌گونه دلیل تازه‌ای اعدام شده‌اند.

اما در باره "قصد"!

حضرت‌علی خوب می‌دانید که از لحاظ قضائی میان "قصد" و "سوء قصد" تقاؤت بنیادی وجود دارد. حتی "سوء قصد" هم 3 مرحله دارد که برای هر مرحله در صورت اثبات جرم، مجازات جدگانه‌ای در نظر گرفته می‌شود.

این 3 مرحله عبارتند از: 1- فکر و تصمیم به سوء قصد؛ 2- تهیه وسائل برای انجام سوء قصد؛ و 3- اقدام عملی برای انجام سوء قصد.

تنها قصد ارتکاب جرم هیچ‌گونه جرم‌نیست. هزاران نفر در شب و روز قصد می‌کنند کسانی را که دشمن یا آزار دهنده خود می‌دانند، خودشان مجازات کنند و حتی به قتل برسانند، ولی پیش از این کاری انجام نمی‌دهند. اینکه جرم نیست.

از این بگذریم چگونه می‌توان کسانی را به "قصد براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران" متهم کرد که تمام همتشان بر این بوده که پیش از بازداشت از کشور فرار کنند؟ بدون اینکه حتی یک کلمه در باره چنین "قصدی" حتی در دراز مدت با یک نفر از اعضاء و یا مسئولین درجه اول حزب صحبتی کرده باشند.

همه اینها نشان می‌دهد که تا چه اندازه هیکل عظیم این اتهامات و محاکمات و رای‌های حاکم شرع بر روی پایه‌های گلین استوار بوده است.

دادرسی بدون اطلاع پیشین، بدون آگاهی از متن گسترده دادخواست عمومی دادستان انقلاب، بدون وکیل، بدون خواندن پرونده و پیدا کردن تنقضات درون آن آغاز و طی چند جلسه کوتاه دو ساعتی به پایان رسید. رای دادگاه هم تا امروز که 4 سال و نیم از آن تاریخ می‌گذرد به من و آقای عمومی ابلاغ نشده است. باین ترتیب من اکنون چهار سال و نیم است که مانند سال‌های طولانی در دوران مبارزه با رژیم طاغوت روی سکوی زیر چوبه دار ایستاده‌ام و هر روز منتظرم که رای دادگاه که مسلمًا اعدام است، به من ابلاغ و بموقع اجرا کذاشته شود.

زندگی پس از دادرسی

دوران 4/5 سال پس از پایان دادرسی برای زندانیان توده‌ای و از آن جمله من، فرازهای کم بلندی و پر نشیب‌های ژرف و تا حد بدون بازگشت داشته است.

از مدت‌ها پیش از آغاز دادرسی از سوی حوزه علمیه قم یکی از روحانیون بنام آقای موسوی زنجانی با من تماس گرفت و از من در باره مسائل گوناگون مثل مسئله "تعاونی‌ها" و نقد چند کتاب سیاسی مشکوک (ارتباط با دار و دسته مظفر بقائی و محافل امریکائی)،

مناسبات حزب توده ایران و دکتر مصدق و ... تحلیل و اظهار نظر خواستند. من هم در هر مورد با تفصیل و استدلال این تحلیل‌ها را تهیه و در اختیار ایشان می‌گذاشتم. پس از دادرسی هم تا تابستان 1365 که جریانش را شرح خواهد داد، این همکاری ادامه داشت.

پس از مدتی آقای "رازانی"، دادستان انقلاب از من خواستند که یک سلسله درس‌هائی را برای آشنائی حوزه علمیه قم با مارکسیسم و بویژه کتاب "کاپیتال" کارل مارکس بصورت نوار تهیه نمایم. من به ایشان گفتم که دوستمن فرج‌الله میزانی (که در تابستان 1367 اعدام شد) تخصص در اقتصاد سیاسی دارد و برای این کار از من مناسب‌تر است. ایشان هم این پیشنهاد را پذیرفتند و از همان زمان آقای موسوی زنجانی هر هفته یک روز به اتفاقی که ما (7 نفر) با هم زندانی بودیم می‌آمدند و با رادیو ضبط صوت طی دو ساعت مطالبی را که آقای میزانی تهیه کرده بود، روی نوار ضبط کرده و نوشته آن را که طبیعتاً مفصل‌تر و کامل‌تر بود از ایشان گرفته و با خود می‌بردند. کار تدریس جلد اول کاپیتال در مدت نزدیک به 10 ماه پایان یافت و جلد دوم آغاز گردید که با حادثه زیر این جریان متوقف گردید. بطوریکه آقای موسوی زنجانی می‌گفت، مسئولین ذیصلاحیت در حوزه علمیه قم از نتایج کار بسیار راضی بودند.

ضمناً در همین دوران بطور تلویحی به ما اینطور فهمانده شد که مسئله اعدام ما دیگر منطقی است. البته بعداً معلوم شد که اینطور نبوده است. شاید در آن زمان تصمیم مقامات عالی اینجور بوده و بعداً به علل سیاسی تغییر پیدا کرده است.

در این دوران وضع ما در زندان عادی بود و از حقوق عمومی زندانیان بدون ترجیح برخوردار بودیم. روزی یکساعت هوا خوری داشتیم و گاهی هم بیشتر. در مورد شخص من که علاوه بر مسائل عمومی، مسئله دیدار با همسر هم مطرح بود، پس از پایان دادرسی بطور نامنظم هر از چندی (دو ماه یکبار) دیداری داشتیم. در تابستان 1365 به یکباره این وضع عادی دگرگون شد. علت آن چنین بود:

آقای مجید انصاری که سرپرست اداره زندان‌های بود، در گفتگوئی با خانواده‌های زندانیان سیاسی و بویژه زندانیان توده‌ای که از ایشان خواستار عفو بستگان خود بودند، با لحن بسیار زننده همان اتهامات واهی را که شرحش داده شد، تکرار کرده و در ضمن یک دروغ شاخدار و یک تهمت نسبت به شخص من اظهارداشت. این مصاحبه در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. این دروغ چنین بود: {کیانوری دبیراول حزب توده در یک جلسه وسیع در حسینه زندان اوین در برابر زندانیان توده‌ای سخنرانی مبوسطی در رد مارکسیسم و درستی اسلام کرده و در پیامد این سخنرانی عده زیادی از حاضرین در جلسه با شور نسبت به مارکسیسم ابراز ارزنجار کردن.}

البته این ادعای ایشان بکلی دروغ بود. من طی نامه‌ای بوسیله آقای موسوی زنجانی به ایشان یادآور شدم که این‌گفته ایشان دروغ است و اتهام و خواستار آن شدم که آن را در همان روزنامه اطلاعات تکذیب کنند. در مورد پرونده ما هم نوشتم که بخش اعظم اتهامات مطلبی بی‌اساس بوده و اگر اعترافاتی در پرونده ما هست، این اعترافات زیر شکنجه به آنان تحمیل شده‌است.

آقای انصاری بجای آنکه مانند یک مسلمان واقعی در صدد تصحیح اشتباه خود، لااقل در مورد اتهام نادرستی که به من زده بود، برآید، با کین‌توزی غیر قابل وصفی به آزار نه تنها من بلکه سایر افراد رهبری حزب که در آن اتاق با من بودند، برآمد.

همان فردای روزی که من نامه را برای ایشان فرستادم، مرا از اتاق دسته جمعی جدا کردند و به سلول انفرادی با شرایط بسیار سنگین منتقل کردند. 1- من منوع الملاقات با دخترم و همسرم شدم؛ 2- همه کتاب‌ها و یادداشت‌ها و هرگونه وسائل نوشتن از من گرفته شد؛ 3- هوای خود را از من سلب شد؛ 4- از تلویزیون هم که در اتاق دسته جمعی داشتیم، خبری نبود؛ 5- آقای انصاری در همان اولین شب به سلول من آمد و به من ابلاغ کرد که چون من در نامه خود، ایشان و

مقامات قضائی جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده‌ام، حکم اعدام من مورد تائید قرار گرفته و بزودی اعدام خواهم شد.

به این ترتیب، من درست 4 ماه در بی‌خبری مطلق از همه جا هر شب و هر روز و هر ساعت منتظر احضار برای اعدام بودم.

پس از دو سه روز معاون آقای انصاری به سلول من آمد و پس از تهدید زیاد و پرخاش از من خواست که از اعتقاداتم دست بردارم و مسلمان شوم تا در وضع من بهبودی حاصل شود.

پاسخ من به ایشان این بود که {من ترجیح می‌دهم که اعدام شوم تا به پستی ریاکاری و دروغگوئی دچار نشوم. من جمهوری اسلامی ایران را دوست می‌دارم و هوادار جدی خط امام هستم و در باره حکم دادگاه در باره خودم هم آن را پذیرا می‌باشم}. همین مطالب را هم در نامه به آقای انصاری نوشتم.

به این ترتیب من چهار ماه درانتظار اعدام و بی‌خبر از همسرم بودم و پس از چهار ماه مرا به سلول جمعی بازگردانند. در آنجا آگاه شدم که چند روز پس از انتقال من به سلول انفرادی، افراد دیگر اتاق را هم به سلول های انفرادی فرستادند و پس از چند هفته اقامت در سلول انفرادی، آنها را در گروههای کوچکتر که اتاق های کوچکتر گروهی فرستادند. در مورد آقابان فرج الله میزانی و منوچهر بهزادی که هر دو، چه تا آن زمان و چه بعدها برای حوزه علمیه قم فعالانه کار می‌کردند، این اقامت در سلول انفرادی ماههای بیشتری ادامه یافت، علتش هرگز برایم معلوم نشد. در اثر این اقدام آقای انصاری کارهای ما هم برای حوزه علمیه قم تعطیل گردید.

پس از 8 ماه دوباره اجازه ملاقات با همسرم را دادند. او گفت که آقای انصاری پس از دیدار با من به سلول او رفته و با پرخاش او را هم مانند من ممنوع الملاقات با من و دخترمان کرده و هواخوری هم که او در تمام مدت زندان تا سال 1366 هرگز نداشته است. همسرم به من گفت که در این مدت 8 ماه، 8 تا 10 نامه برای من نوشته که من تنها پس از انتقال به اتاق عمومی، یکی از این 10 نامه را دریافت داشتم و ظاهرا نامه های دیگر بعنوان اسناد نوین ارتکاب جرم و یا "غناائم جنگی" ضبط شده است. با فشار هائی که به سایر دوستان و همسرم در پیامد نامه من به آقای انصاری وارد گردید، یکبار دیگر مفهوم این شعر زیبای پارسی واقعیت پیدا کرد:

" گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشترا زندن گردن مسگری "

خوشبختانه در این مورد، گردن زدن ها به خون کشیده نشد. پس از 8 ماه درد و رنج وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تاسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از پیکال مصدق این شعر بشکل دردنگی به واقعیت تبدیل شد و صدها نفر از افراد بی‌گناه توده‌ای به **جوخه‌های تیرباران** سپرده شدند.

حضرت آیت‌الله

همانجور که حضر تعالیٰ آگاهی دارید، در تابستان 1367 پس از عملیات "مرصاد" در ماههای خرداد تا مهر ماه عده بی‌شماری از زندانیان در زندان‌های کشور و بیژه در زندان‌های تهران (اوین و رجائی شهر) اعدام شدند و در میان آنان تعداد زیادی از زندانیان توده‌ای که نه تنها کوچکترین رابطه‌ای با مجاهدین خلق هرگز نداشتند، بلکه بر عکس، همیشه آماج دشمنی آنان بوده‌اند و این دشمنی با زندانیان توده‌ای درست به این علت بود که زندانیان توده‌ای، حتی آنان که به اعدام محکوم شده بودند، همواره از جمهوری اسلامی ایران و خط امام پشتیبانی کردند.

من از تعداد تیرباران شدگان آگاهی دقیقی ندارم، تنها در کنار آن 11 نفر مفقود شدگان که در زندان بدرود حیات گفته‌اند، من اسامی 50 نفر از اعدام شدگان را در اختیار دارم و بدون تردید تعداد واقعی اعدام شدگان خیلی بیشتر از این شمار است.

حضرت آیت‌الله

شکفت انگیز است که در این "کشتار" نه تنها تعداد محدودی که زیر حکم اعدام بودند، بلکه شمار زیادی از افرادی که محکومیت‌های غیر اعدام داشته‌اند، مانند حبس ابد، بیست سال، 15 سال و حتی 6 - 5 سال بدون هیچگونه دلیل تازه‌ای اعدام شده‌اند.

آیا همه آنچه در این نامه نوشته‌ام و به وجودان انسانیم سوگند که یک کلمه از آن خلاف واقع و حقیقت نیست، در چارچوب عدالت اسلامی می‌گنجد؟

تنها امید من اینست که این نامه، این پیامد را داشته باشد که این‌گونه جریانات در آینده تکرار نشود.

با همان دردهای خوره وار روحی که در نامه پیشین نوشتم، نامه خود را با یک پیشنهاد عملی برای اثبات درستی آنچه در این نامه نوشته شده‌است، پایان می‌دهم. ×
موفقیت شما را در انجام وظایف بسیار دشوار و سنگینی که در این مرحله بی اندازه حساس از زندگی میهن عزیzman بعده شما گذاشته شده‌است، خواستارم.

نورالدین کیانوری 16 بهمن 1368

× این پیشنهاد، هنوز بدست ما نرسیده است، اما گمان می‌رود پیشنهادی عملی برای تحقیق مستقیم از باقی ماندگان رهبری حزب و تحقیق از کسانی باشد که مستقیماً در جنایات دست داشته‌اند و در این نامه به آنها اشاره شده‌است.

.....

راه توده: بخشی از مصاحبه میرحسین موسوی، که ضمیمه نامه نورالدین کیانوری بوده است، عیناً نقل می‌شود.

نقل از مصاحبه مجله حوزه، با
مهندس میرحسین موسوی درباره
"امام و مدیریت اسلامی"

روزنامه کیهان 13/5/68 صفحه 6

[نکته مهم دیگر: معمولاً انسان که پیر می‌شود و عمری از او می‌گذرد، فعالیت ذهنی‌اش کاهش پیدا می‌کند و مطلب را دیرتر دریافت می‌کند، اما امام به هیچ وجه این حالت را تا دقایق آخر عمر پربرکت پیدا نکردند. هر دفعه که با ایشان رویرو می‌شدم احساس می‌کردم؛ از نظر سرعت انتقال و برخورد با مسئله، با وجود کهولت سن، مثل یک جوان بیست و دو ساله بودند. یعنی همان سرعت انتقال و شاید سریعتر از آن را داشتند.

در وله اول، در موقع گزارش، زیاد توضیح می‌دادم، بزودی متوجه شدم که نیازی به این توضیحات نیست، از این روی مسائل را تلگرافی و فشرده خدمت ایشان مطرح می‌کردم. همیشه احساس من این بود که سریعاً مطالب مطرح شده را دریافته‌اند. دریافت‌های ایشان دریافت‌های بسیار دقیق و عمیق بود. مثلاً در جریان حزب توده، به ما تلفن زده شد که حزب توده توطئه وسیعی را پی ریخته و مسئله چنین مطرح بود که ظرف 48 ساعت تا 24 ساعت ممکن است اتفاقاتی بیفتد. تلفن کردیم به برادرمان جناب هاشمی رفسنجانی و مسئله با بقیه

مسئولین بالای مملکتی مطرح شد. گویا حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با آیت‌الله موسوی اردبیلی آنوقت تشریف نداشتند. بالاخره فوراً خدمت امام رفتیم. برادران اطلاعاتی مسئله را گزارش دادند.

حضرت امام با دقت مسئله را گوش دادند. سپس تحلیلی در ظرف چند دقیقه از روند حرکت شرق و غرب ارائه کردند و فرمودند:

{ این اطلاعات کاملاً نادرست است. هیچ مسئله‌ای پیش نخواهد آمد.
اصرار شد که آقا چنین نیست، خود آنان اعتراف کرده‌اند. ایشان فرمودند:
{ من نمی‌گویم مواظب نباشید و تحقیق نکنید، ولی بدانید این مسائل و اطلاعات دروغ است }
بعد هم تحلیل حضرت امام درست در آمد و نظر ایشان ثابت شد.

راه توده 173 21.04.2008